Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل سی

شهوت گریز ناپذیر

"من دیگه...هرگز لمست نمیکنم!"

ضربان قلب مو شی بالا رفت، صدایی وزوز مانند در سرش پیچید؛ سعی کرد با دست گو مانگ را عقب نگه دارد،اما قبل از انکه بتواند او را لمس کند،دستان گو مانگ دور گردنش حلقه شد.

گو مانگ در ان اتاق تاریک طوری میلرزید که انگار در آستانه فروپاشی ست، صدای خشن و گرفته اش به طور نامفهومی بین بوسه ها زمزمه میکرد:"بغلم کن..."

در گذشته زمانی که گو مانگ به جنگ رفته بود مردم گفته بودند که او همچون گرگ دارای طبیعت وحشی و خوی حیوانی ست.او درنده، بی پروا، چابک و شجاع بود و توانایی عالی ای برای فرماندهی داشت. او ژنرال جنگاور مورد احترام امپراتوری چونگهوا بود و به همین دلیل لقب "هیولای محراب" را بدست آورد.

اما دیگران از روی وحشی دیگر او خبر نداشتند.

تنها مو شی میدانست که گو مانگ در تخت دقیقا چگونه ست. و چطور از فشار، ان اندام تراش خورده با عضلات قوی و سفتش و گردن محکمش را کش و قوس میدهد. در ان زمان جدا نشدنی بودند،مو شی با دریافت بوسه های بی شماری که گو مانگ شروع کرده بود چنان سخت در گرمای لذت گرفتار میشد که نمیتوانست خود را از ان برهاند.

اما نه اینبار.

اکنون، حتی با وجود گذشت مدتی طولانی که خیانت، مرگ و زندگی، مهین فروشی و کینه های شخصی انها را از هم جدا کرده بود، وقتی مو شی ناغافل توسط بوسه های محکم و عمیق مورد حمله قرار گرفت، قلبش در گودالی از آتش افتاد، اشتیاق تمام تنش را سوزاند و گوش هایش سوت کشید. اما علیرغم تمام اینها، همچنان نهایت تلاش خود را برای تحمل آن بکار برد.با یک دست به راحتی گو مانگ را عقب نگه داشت، و فرصتی برای توجیه به او نداد. انگشتان خود را در دسته موهای پشت سر او فرو برد. بوی گند خون در دهانش پیچید و دندان به هم فشرد:

".....منو تحریک نکن."

کف دستش ناگهان با یک توپ آتشین درخشید، و کناره اتاق خوابی که در آن بودند را روشن کرد. انجا دقیقا همانطوری بود که موشی به یاد اورده بود: اتاقک تنگ و خفه و بی پنجره خدمتکاران با خرت و پرت هایی که با شلختگی دور و بر ریخته و روی هم تلنبار شده بود، یک کوزه سفالی کوچک به صورت وارانه به عنوان یک میز کنار تخت قرار داده شده بود و بالای آن یک بطری شیشه ای کوچک و شکم گرد وجود داشت که گلهای وحشی درون آن قرار داده شده بود.

وضوح فکری گو مانگ کاملاً به هم ریخته بود. او مدتی با نگاهی گنگ اما مشتاق به مو شی خیره شد، گویی حتی یک کلمه از حرف های مو شی را نفهمیده بود. پس از مدتی یکبار دیگر خم شد تا لب های رنگ پریده، باریک و سرد مو شی را ببوسد.

قلب مو شی هم پر حرارت و هم بیقرار بود. با عصبانیت پرخاش کرد:

"به من دست نزن!"

ان داروی لعنتی ای که شبح به گو مانگ داده بود سرعت بهبودی بدن او به طور حیرت انگیزی بالا برده بود و اگر مو شی حتی برای لحظه ای اندک استراحت میکرد، دیگر نمی توانست او را مهار کند.

درگیری بین انها انقدر شدید بود که وقتی گو مانگ با یک قدم اشتباه سکندری خورد، مو شی را هم با خود کشاند و هر دو روی تخت افتادند. صدای جیر جیر تخت کوچک چوبی به دلیل فشار شدید مو شی بر بدن گو مانگ، بلند شد، این برخورد باعث شد گو مانگ هم در ان زمان ناله ای خشن سر دهد. مالش بدنهایشان برهم نور درون چشمانش گو مانگ را پراکنده کرد. با خوردن داروی مقوی غرایز جنسی تمام بدنش گر گرفت، چشمان ابی اش با درخششی خیس در تب و تاب افتاد؛ انگار سطح رودخانه آتش گرفته و سعی داشت روح موشی را در خود فرو برد.

مو شی سرش را پایین اورد و به مردی که زیرش خوابیده بود نگاه کرد، خون در رگ هایش می جوشید. او سالها بود که راه پرهیزکاری را پیش گرفته و خود را مهار کرده بود، و از همه مهمتر در اعماق وجودش همواره همیشه عطش شدیدی نسبت به گو مانگ داشت اما مجبور بود که با ناامیدی جلوی شهوت و امیالش را بگیرد تا از این فراتر نرود و از خود اشتیاق نشان ندهد.

او شاید میتوانست رفتارش را کنترل کند اما واکنش بدنش چیزی نبود که دست او باشد؛ نفس های داغ مو شی بریده و سنگین شد و مردانگی اش او را تحت فشار قرار داد.[1]

---

[1] شق کرد ؛/

وقتی با صدای اهسته به گو مانگ دستور داد که حرکت نکند، نفسش داغش کنار گوش گو مانگ خورد و باعث شد بر خود بلرزد.

گلوی گو مانگ بالا و پایین رفت، چشمان خیسش لحظه ای به او نگاه کرد، سپس با صدای گرفته گفت: "نا ارومم..."

"....."

"خیلی.... گرمه...."

نفس های مو شی ارام و عمیق بود. او در چشمان لاجوردی رنگ گو مانگ انعکاس تصویر خود را غوطه ور در هاله ای غلیظ از نیاز و کششی جنسی دید.

"من خیلی... گرممه."

"تو تنها کسی نیستی گرمته" اما این جمله ای بود که مو شی هرگز بر زبان نمیاورد. بازویش محکم گو مانگ را نگه داشت. اما وقتی گو مانگ مدام زیرش دست و پا میزد و خودش را به او میمالید،چطور ممکن بود مو شی هیچ واکنشی نداشته باشد؟ میان دست و پای درهم پیچیده شان مو شی با صدایی اهسته خروشید:

"انقدر وول نخور!"

اما گو مانگ احساسش کرده بود؛ عضو مردانه سفت مو شی که تنها به ضخامت لباسهایشان فاصله داشت ناخواسته بر او مالیده میشد.بنظر میرسید این سفتی نوعی خاطرات که در اعماق ذهن او دفن شده بود را تداعی میکرد. تمام بدن گو مانگ لرزید و ناله ضعیفی از گلویش رها شد.

تنها با همین یک ناله لطیف و شیرین، شی-هه جون که تاکنون فاصله اش را از افسونگری تمام زنان حفظ میکرد، احساس کرد عضوش تا حد جنون ورم کرده و انقدر سفت شده که به درد امده... غیرقابل تحمل بود.... بگذریم که در ان لحظه، گو مانگ زیر او روی تخت دراز کشیده، لباسهایش بهم ریخته و نگاهش خمار بود و سینه اش با نفس های داغ و بی تابی که میکشید بالا و پایین میرفت.

چهره ای بشدت ناراحت به خود گرفته بود.گویی مو شی را سرزنش میکرد، از او میپرسید چرا لمسش نمیکند، و بنظر هیچ حسی جز درد و بیهودگی نداشت.

"نمیتونم تحملش کنم..."

مو شی دندان به هم سایید و گفت:"طاقت بیار."

"دوباره..." گو مانگ با چشمانی خواب الود تکرار کرد "دوباره بهم بمالش..."

اینگونه جملات بی پرده، و در واقع بی شرمانه که بر زبان گو مانگ رانده میشد در سینه مو شی طوفان اتش به راه انداخت. او ناگهان چشمان خود را بست، در درون نفرین کرد و از دیدن چهره گو مانگ خودداری کرد.

اما این حالت طوری نبود که فقط با بستن چشم ها از بین برود. گو مانگ دستش را بلند کرد و صورت او را نوازش کرد.همانطور که سعی میکرد لبهای او را بر لب بگیرد، میلرزید.مو شی یکباره چشمانش را باز کرد.

امواجی نهفته از احساسات در اعماق چشمان سیاهش میخروشید.

کاملاً واضح بود که اشتیاق و میلی پر شور وجود مو شی را در بر گرفته، با اینحال وقتی گو مانگ قصد بوسیدن او را داشت، دست خود را بلند کرد تا صورت گو مانگ را بپوشاند و با عصبانیت گفت: "من دیگه... هرگز لمست نمیکنم!"

ظاهرا گو مانگ حرفش را فهمید.چشمان ابی و درشتش کمی گشاد شد و اشک در انها حلقه زد، حالتی به خود گرفت که انگار در حقش ظلم شده و مجبور به عذاب کشیدن است.

مو شی نمیتوانست هیچ جوابی به او بدهد، اگر او هم احساساتی مشابه گو مانگ نشان میداد، شکستن این توهم سخت تر از قبل می شد.

او در این لحظه قادر نبود گو مانگ را فشار نیروی جنسی از خلاص کند.

دانه های عرق روی پیشانی گو مانگ نشست. سر درگم شده بود. بنظر میرسید دیگر نمی تواند این وضع را تحمل کند و زیر نظر مو شی دست و پا زد "... نا ارومم..."

"....."

مردمک هایش بخاطر تحریک ناشی از دارو منقبض شده بود. این حالت او را تا حد جنون شکنجه میداد.انگار هزاران مورچه قلبش را میبلعید. بغضش شکست و هق هق کنان گفت:".... اینجوری.... اینجوری نباش..."

مو شی او را پایین نگه داشت و لرزش فرد در اغوشش شدت یافت تا اینکه بالاخره در آستانه تشنج قرار گرفت.

"خیلی... ازاردهندس..."

گو مانگ انقدر تحمل کرد تا از هم پاشید. سرخی عجیبی روی صورتش خزید. او همچون ماهی در خشکی افتاده نفس نفس می زد و تقلا میکرد و با اشفتگی و وحشی گری بغضش را فرو میخورد.

"چرا... منو .... نمیکشی..."

قلب مو شی یخ بست:"گو مانگ..."

"فقط منو بکش، زودباش... منو بکش..."

"....."

مو شی می دانست که با این وضع نمیتوان ادامه داد. او دندان های خود را محکم بر هم میفشرد و همانطور که گو مانگ نگه داشته بود با نگرانی به راه حل فکر میکرد که ناگهان فکری به ذهنش رسید: اگر ... اگر فعلا گو مانگ را بیهوش میکرد، آنها می توانستند مدت بیشتری دوام بیاورند؟

نمی دانست اینکار فایده ای دارد یا نه اما چاره ای جز امتحان کردن نداشت.

با این فکر، نفسی بیرون داد، ناگهان از جا برخاست و با یک حرکت دست به پشت گردن گو مانگ،درست در نقطه فشارش ضربه زد و گو مانگ بلافاصله از هوش رفت.

مو شی پس از بیهوش کردن او، با صدای آهسته دستور داد: "شوایران! احضار شو!"

شلاق منعطف به احضار پاسخ داد. موشی به سلاح آسمانی دستور داد تا گو مانگ را ببندد تا پس از به هوش امدن نتواند کاری به دور از انتظار مو شی انجام دهد. اما درست در همین زمان، صدای قدم هایی از بیرون در شنیده شد.

تپ.تپ.تپ

چه کسی بود.....؟

در این توهم فقط سه نفر بودند. خودش. گو مانگ. و اخرین نفر که.....

همان شبح متجاوز بود.

چشمان مو شی از خشمی وحشتناک تیره گشت و خود را جلو تر از گو مانگ و سپری برای محافظت از او قرار داد. تیرهای معنوی شکوفه الو در نوک انگشتانش شکل گرفت. عصبانیت عمیقاً در قلبش جای گرفته بود و منتظر بود ان شخص وارد شود تا بتواند او را ده هزار تکه کند.

صدای قدم ها متوقف شد و در باز شد.

زیر نور مهتاب مردی با خنجری در دست در ورودی ایستاد،نور درخشان ماه صورتش را روشن کرد.....

دنباله چشمانش کشیده و باریک بود چشمانی به رنگ آبی کمرنگ داشت و خط بینی اش صاف بود. موهایش را مرتب بسته بود.لباس های زندانش را کمی باز بود و بخش کوچکی از سینه عضلانی و خوش فرمش را نمایان میکرد.کت رویی سیاه و طلایی مو شی که او نزدش جا گذاشته بود را بر شانه هایش انداخته بود و چهره اش هیچ حالتی را نشان نمیداد.

حالت چهره مو شی فورا تغییر کرد:"گو مانگ؟!"

پس، ان کسی که روی تخت بود...

سرش را به عقب برگرداند. در جواب حیرت او، یکباره دودی سیاه به بالا برخاست و در کمال ناباوری ان شخص روی تخت تبدیل به خاکستر شد.

ناگهان صدای خنده ای بیمارگونه و زننده از هر چهار دیوار اتاق بیرون زد و هر از طرف منعکس شد: "هاهاها....هاهاهاهاهاهاها....."

این صدای شبح بود که دوباره حرف میزد!

شبح وقتی یک دل سیر خندید، گفت:"شی-هه جون،اون کسی رو تخت ول کردی توهمی بود که با رویای ارزوها ساخته شده بود."

"..."

"میدونی چطور ساخته شده بود؟" شبح با لحنی از خود راضی گفت:"چون تو به هرچی من گفتم گوش دادی، و از همون اول کاری کردم که باور کنی به گو مانگ داروی مقوی نیروی جنسی دادم. فکر کردی هیچ تطابقی با توهم نداری، اما از همون لحظه ای که از حرفای من نتیجه گیری کردی، ناخواسته افکارتو بهش انتقال دادی!"

هر چه بیشتر حرف میزد، کلماتش وحشیانه تر میشد. با تکبری رام نشدنی ادامه داد:"فکر کردی چون فقط افکارتو ساکن و اروم نگه داشتی تموم میشه میره؟ فکر کردی چون توهم رو باور نکردی هیچیو از قلم نینداختی؟ اون چیزی که همه شما در گذشته باهاش روبه رو شدید فقط رویای ارزویی بوده که تهذیبگرای عادیه پادشاهی لیائو ساخته بودن، چطور امکان داره مال اونا با من چیزی که من خلق کردم قابل مقایسه باشه! در توهم من،اگه هیـــچ فکری نداشته باشی و تمام تصوراتت رو کنار بزاری شاااید بتونی قسر در بری،در غیر این صورت،حتی اگر افکارت فقط یه تغییر کوچولو هم بکنه یه فرضیه ساخته میشه، و من درهر حال بازم میتونم ازش استفاده کنم، هاهاهاهاها!"

صدای خنده بی رحمانه در اتاق پیچید و ان فضای سرد را خوفناک و دلهره اور کرد.

"زودباش، یه نگاه دیگه به گومانگ جلوی چشمات بنداز. به زودی قراره بکشتت. بنظرت فقط یه توهمه...یا واقعیه؟ میتونی فرقشو بفهمی؟" لذت به بازی گرفتن او در خنده هایش مشهود بود"ینی باور میکنی که اون یه توهمه، و تکه تکش میکنی؟ یا باور نمی کنی و بهش رحم میکنی؟"

مو شی از کنار چشمانش به ان گو مانگی که کنار در ایستاده و نشان ارتش مرزهای شمالی روی روپوش سیاهش برق میزد، نگاه کرد.

"یه تهذیبگر واقعی رویای ارزوها،فهمیدن اینکه چی درسته و چی غلط رو برات سخت میکنه و مجبورت میکنه حدس بزنی... درست حدس بزن و زنده بمون، اشتباه حدس بزن و بمیر....جرات داری دست از پا خطا کنی؟"

در حالی که او مشغول صحبت بود، گو مانگ کت پالتوی سیاه که بر شانه هایش افتاده بود را پرت کرد، و به سرعت با خنجری که در دست داشت نزدیک شد. با صدای تیز دنگ دنگ برخورد تیغه ها، خنجر و شوایران برهم کوفته شد و طولی نکشید که جرقه هایی قرمز و طلایی رنگ به پرواز درامد!

صدای شبح در گوشش میپیچید.موشی تا کنون به چابکی بیش از ده حمله گو مانگ را دفع کرده بود. هیچ احساسی در چهره گو مانگ دیده نمیشد، سیمایش همچون یخ، سرد بود، درست همانطور که بعد از خیانت به کشور، به عنوان ژنرالی از پادشاهی لیائو در مقابل ارتش چونگهوا سوار بر اسب ظاهر شد بنظر میرسید. هیچ اثری از علاقه و محبت های قدیمی را با خود به همراه نداشت.

شوایران دور تیغه سیاه خنجر پیچید، اما با ضربه ای از نوک خنجر، جریان معنوی قطع شد و گو مانگ به راحتی برای حمله به مو شی نشانه رفت. برق خنجر همچون یک نوار ابریشمی روی صورت گو مانگ افتاد و از مقابل چشمانش گذشت.

مو شی زیر لب نفرین کرد، و به راحتی از ضربه اش جا خالی داد و فریاد زد:
"تشکیل تیغه!"

شوایران با حرکت مارپیچ وار به دستش بازگشت. به شمشیری خون رنگ تبدیل شد، و با صدای دنگ دوباره به خنجر کوفته شد.

صورت انها تنها با از هم جدا شده بود. موشی دندان بهم سایید و به طرف آن صورت سرد و یخی که فقط چند سانت فاصله داشت نگاه کرد.

ایا این توهمی در رویای ارزوها بود؟

یا گو مانگ واقعی بود که به انجا فرستاده شده بود...

شبح با وقاحت خندید:"بیخیاااال، با توانایی تو که داری اگه واقعا بخوای بکشیش برات کاری نداره. فقط یه ضربه فرو کن، درست وسط سینش... هاهاهاها...فقط یه ضربه! اگه واقعی باشه، خب میمیره..... مگه مرگش دقیقا همون چیزی نیست که همتون براش میخواین؟"

"یه برده یاغی،یه وطن فروش خائن... زودباش شی-هه جون، چرا هنوز مرددی؟"

"بکشش!هاهاهاها!"

بکشش، اون یه خائنه.

گو مانگ مردم بی گناه زیادی را کشته بود، سربازای زیادی را کشته بود. باعث شده بود کسانی که روزی عمیقاً از ته قلبشان او را باور داشتند به ته خط برسند.

به سرزمین خودش خیانت کرده و در پادشاهی لیائو سقوط کرده بود.

اما مگر او به تنهایی لشکر اول فعلی ارتش چانگهوا را به وجود نیاورد؟ او با اشک و خون، حتی با جان خودش... ان افراد را با خود برگرداند و از جهنم جنگ بیرون خزید...

این گو مانگ بود که برادرانش را کشان کشان از میدان جنگ بیرون کشید و با بدن های بی جان ان افرادی که در جنگ کشته شده بودند بازگشت. او فرصت زندگی و نور آینده را دید که غرید و با اصرار فریاد زد *یالا! همه چی خوبه، شما منو ژنرال گو صدا میزدید، من حتما همتونو برمیگردونم خونه.*

من همتونو برمیگردونم خونه...

انها تنها گروهی تهذیبگر کثیف و دسته ای برده یتیم بودند که در ازای اراده و وفاداری شکست ناپذیرشان تنها سنگ قبرهایی با اسم و فامیلی و یک خاکسپاری شرافتمندانه را برای برادران هم رزمشان میخواستند.

اما چونگهوا قبول نکرد.

اشراف زادگان پیر اجازه ندادند.

آنها برای چونگهوا وارد جهنم شده بودند، و در حالی که با مرگ دست و پنجه نرم میکردند، بدنهای شکسته و زخمی خود را کشیدند و از آن بیرون خزیدند. اما رفتار مردی که بر تخت نشسته بود در پاسخ به این جان فشانی ها به گونه ای بود که

انگار میگفت هم؟ *چرا همتون به درک واصل نشدین؟ اصن چرا برگشتین؟ من قراره چیکار کنم؟ من که نمیتونم اجازه بدم ارتش برده ها با فرمانده بردشون وقتی مردن تو کوه ارواح جنگ دفن بشن و بهشون پاداش یکسانی با اشراف داده بشه، میتونم؟*

جهنم باید خانه واقعی چنین افراد پست و بی اصل و نسبی باشد. یک دخمه متروک که هیچ نیازی به سنگ قبر ندارد.

خیانت گو مانگ و ترک انها را مو شی میتوانست درک کند اما نمیتوانست ببخشد.

چرا پادشاهی لیائو؟

همه مردم پادشاهی لیائو عملا روانی و خونخوار بودند؛ هر زمان کشوری را فتح می کردند، بدون خودداری قتل عام راه میانداختند و ویرانی به بار میاوردند... انها دیوانه تعیین برتری خود نسبت به کشور های دیگر بودند و برای نابودی کامل تمام یک کشور تردید نمیکردند. چرا او باید پادشاهی لیائو را انتخاب میکرد؟ پادشاهی لیائو که پدر او را کشت!!! پادشاهی لیائو که با تکیه بر هنرهای وحشیانه هر جنبنده ای روی زمین را میکشت و همه را به فلاکت میکشاند! چرا؟!

برای انتقام؟ بخاطر نفرت؟

یا چون پادشاهی لیائو یکی از ان معدود کشور های قدرتمندی بود که میتوانست با چونگهوا رقابت کند؟ چون تنها با ورود به لانه شیطان، و زیر پا گذاشتن تمام عقاید شرافتمندانه و قربانی وفاداری اش میتوانست روزی در یک فرصت مناسب با ارتشی به داخل شهر هجوم بیاورد، قلب تپنده امپراطور را به چنگ بگیرد و ان اشراف و نجیب زادگانی که تا سرحد مرگ تحقیرشان کرده بودند را زیر پاهایش لگدمال کند؟!

در میان افکارش، گو مانگ شوایران را از دستش بیرون انداخت.

طولی نکشید که خنجر مستقیما به سمت سینه مو شی نشانه رفت.

گو مانگ ساکت بود و هیچ نشانه ای از حرکت بعدی در او دیده نشد. فقط با بی تفاوت به مو شی نگاه کرد و گفت:
"تو باختی."

موشی حرفی نزد، و برعکس این شبح بود که خندید، و با صدایی که شبیه آه بود گفت: "شی-هه جون ، من بهت هشدار دادم اما تو بازم دل اینو نداشتی که قاطعانه باهاش بجنگی."

"..."

"محض خاطر این دلباختگی احمقانت میزارم بدونی." او مکث کرد و با شور و شوق گفت: "گو مانگ روبه روی تو واقعیه."

"اتفاقا خوب شد که تو از صدمه زدن بهش خودداری کردی وگرنه حریفت نمیشد. اما..." شبح اهسته خندید "احساسات تو همیشگیه ما اون هیچ جوان مردی ای سرش نمیشه.گو مانگ الان تحت تاثیر انرژی شیطانیه و فقط به حرف های من گوش میده. اگه بخوام تو رو بکشه، درنگ نمیکنه."

صدا در فضا باقی ماند و دورش پیچید:" کارکرد واقعی رویای ارزوها اینه که تشخیص توهم از واقعیت رو غیرممکن کنه و تصمیم گیری رو سخت کنه. خودتو تعلیم دادی؟ حیف که اگه داده باشی هم دیگه خیلی دیر شده."

شبح با اخرین دستور خود نیشخند زد: "زودباش، بکشش."

چشمان لاجوردی گو مانگ تیره شد، بلافاصله دستش را بلند کرد و خنجرش را با تهدید اهتزاز دراورد،اما نشان سرخ لوتوس روی گردن مو شی ناگهان درخشید و ده تیغه سرخ رنگ از انرژی معنوی با سرعت نور از بدنش بیرون امد.

گو مانگ کمی مبهوت شد، فورا برگشت تا خود را کنار بکشد. با بلند کردن دستش چندین تیغه پرنده که به او حمله ور شده بودند را خرد کرد.
زمانیکه کاملاً روی مقابله با آرایش شمشیر تمرکز داشت، پاهایش با طنابی بسته شد. شوایران که حالا به شکل شلاق درامده بود پاهایش را گرفت. گو مانگ تعادلش را از دست داد.دستش را روی زمین قرار داد و جلوی سقوط خود را گرفت. تلوتلو خوران روی زانوهایش ایستاد، نگاهش را بالا اورد و با خشم به مو شی خیره شد.

به حرف امد"تو وانمود کردی که باختی."

مو شی ارایش شمشیر را متفرق کرد، حالت چهره اش بشدت پیچیده بود. جلو امد تا با گو مانگ رو در رو شود. جریان انرژی معنوی در کف دستش با شدت بیشتری خروشید و باعث شد شوایران محکم تر به دور گو مانگ بپیچد. سپس با دو انگشت چانه اش را بالا اورد، و طلسم سلاح شیطانی در دستان لرزان گو مانگ را باطل کرد.

مو شی به جفت چشمان شفاف ابی رنگ او چشم دوخت و با چهره ای غمیگن به سردی گفت:"... درسته. اگه گرفتن من به همین راحتی بود، به همه زحماتی که شیشونگ برای تعلیم من کشیده خیانت نمیشد؟"

"..." چهره گو مانگ بیانگر هیچ احساسی نبود، گویی نمیتوانیت حتی یک کلمه از حرف های او را بفهمد.

مو شی نگاهش را بلند کرد و گفت:"تو اگه ترفند دیگه ای بلدی چرا همین الان انجام نمیدی؟"

شبح پوزخند زد:"البته که من___" اما قبل از انکه بتواند حرفش را تمام کند، ناگهان خیالی که اطرافشان را احاطه کرده بود به لرزه افتاد.

واضح بود که شبح غافگیر شده. مو شی صدای ارام نفرین کردن را که در سرتاسر توهم منعکس میشد را شنید. با اینحال پسروی خود را متوقف نکرد.

شبح با لحنی تهدید امیز گفت:"مو شی، نتیجه هنوز معلوم نیست، تو هرگز دستت به من نمیرسه، هنوز خیلی زوده که به خودت مغرور بشی!"

ارامش چهره مو شی را در برگرفت؛بنظر میرسید کمک های امپراطور بالاخره از راه رسیده اند.

مو شی دید که تک تک کاشی ها و اجرها شروع به خش خش کردن کرد و افتاد، اما انها نمیتوانستند بهشان دست بزنند. شخصی از بیرون حمله را اغاز کرده بود و رویای ارزوها دیگر بیش از این نمیتوانست برقرار بماند.صحنه جلوی چشمانشان پیچ و تاب میداد میخورد. ناگاه با صدای بنگ عمارت وانگشو از هم پاشید و به خاک تبدیل شد. همه چیز ناپدید گشت و در پی ان تقریبا هیچ چیز چیزی باقی نماند.

"شی-هه جون! شی-هه جون!" ان نیروهای کمکی که مرز توهم را از بیرون در هم شکسته بودند متشکل از دو نفر بود. یکی از انها یو چنچینگ بود که با عجله جلو دوید. با دیدن مو شی نفس راحتی کشید اما با دیدن گو مانگ جا خورد.

"تو...اام، حالتون خوبه؟"

مو شی بار دیگر به دامنه کوه ارواح جنگ بازگشت.دستش را در موهای گومانگ فرو کرده و او را کشان کشان به دنبال خود میبرد و ان شخص را که در ان لحظه بشدت ناارام بود را کنترل میکرد. نشان لوتوس سرخ روی گردنش شروع به محو شدن کرد و بدون هیچ ردی اهسته ناپدید شد.

قبل از انکه موشی بتواند چیزی بگوید، ان نیروی کمکی دوم دهانش را باز کرد....

امپراطور برخلاف انتظار مورونگ لیان را فرستاده بود.

مورونگ لیان به درختی تکیه داده و از ژست بیحالش هاله -*زنده این یا مرده به من هیچ ربطی نداره، اگه زنده این که گزارش میدم ماموریت انجام شده و اگرم مردین اتیش بازی راه میندازم و نعشتونو جمع میکنم*- ساطع میشد. پیپ به دست، نفسی از خلسه اور را بدون هیچ نگرانی ای در دنیا داخل کشید، سپس ابری نازکی از دود را باز دمید.

"اخه چه اتفاقی ممکنه براشون بیفته؟ مگه الان صحیح و سالم جلو چشم من واینستادن؟"

یو چنچینگ میخواست چیزی بگوید اما مورونگ لیان وسط حرفش پرید. نگاهی به گو مانگ انداخت و پوزخند زد:"این جونور سرکش واقعا با استعداده، یکم قبل اونقدر شکنجش دادم که چیزی نمونده بود بمیره، اما یهو سالم و سرحال میشه و حتی میتونه از زندان فرار کنه."

"..."

"اوه شی-هه جون، این ارباب چاره ای نداره جز اینکه مشکوک بشه. دلیل اینکه خیلی زود خوب شده اینه که تو مخفیانه ازش مراقبت میکنی؟" مورونگ لیان این سوال را با لحنی پیچیده و رمز الود پرسید.

مو شی نمیخواست به ان منحرف توجه کند بنابراین سرش را به سمت یوچنچینگ چرخاند:"تو چرا اینجایی؟"

" اخه اعلیحضرت گفت، الان دوساله که من معاونتم و از اونجا که درباره طلسم پادشاهی لیائو تجربه دارم، ایشون منو مجبور کرد بیام." یو چنچینگ چشمانش را گرد کرد:"شی-هه جون، به این زودی متجاوزه رو پیدا کردی؟"

مو شی نگاه سریعی به جلو انداخت، پیش روی انها یک غار بود؛ ایجاد رویای ارزوها نیاز به مصرف انرژی معنوی بسیار قدرتمندی داشت و نمیشد ان را خیلی دور از شخص مورد نظر انجام داد.

مو شی گفت:"اونجاست."

دیگر فرصتی برای از دست دادن نبود، بنابراین هر سه آنها با هم وارد غار شدند. یو چنچینگ با کنجکاوی چندین بار به گو مانگ نگاه کرد، سپس ناگهان گفت:"شی-هه جون، تو که گو مانگو با شوایران بستی پس وقتی متجاوز سر و کلش پیدا بشه با چی میخوای بجنگی؟"

"..... شوایران تنها سلاح من نیست."

"اما دوست داری بیشتر از اون استفاده کنی. نظرت چیه من یه چیز دیگه برای مهار کردنش پیدا کنم...." یو چنچینگ سرش را خاراند، او در کیسه کائنات[۲]خود گشت و یک طلسم بازدارنده طلایی و درخشان بیرون اورد.

"از این استفاده کن! خانوادم ساختنش، میتونه___"

"چیزایی که بابات ساخته رو بزار کنار." موشی ادامه داد :"مصرف انرژی معنویش خیلی ناپایداره و استفاده ازش سخته."

"..... بابام نساخته، عموم چهارمم درستش کرده."

یو چنگینگ وقتی دید مو شی در جواب چیزی نگفت، طلسم بازدارنده را مانند گنج در دستان خود گرفت و با هیجان به گو مانگ نزدیک شد.

گو مانگ به او زل زد.

".... اییییی،چشماش درست مثل چشمای گرگ ابیه، تن و بدنمو میلرزونه."
یو چنچینگ گردنش را خاراند. جرات نمیکرد به چشمان گو مانگ نگاه کند، دستان در هم قلاب شده خود را به نشانه عرض ادب بالا اورد"منو میبخشید، برادر گرگ بزرگ."

گو مانگ با خشم به او نگاه میکرد،انگار میگفت: *چطور جرات میکنی؟؟!!*

---

[۲] کیسه چیانکون ، کیسه اسمان و زمین هم بهش میگن

یو چنگینگ با وجود مهارت خود کله نترسی داشت و با سرعت طلسم چهارمین عموی خود را مستقیم بر پیشانی گو مانگ چسباند.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: گروه روح-شکن خنگول ها

"ببینم تو سویی...سویی-جیه جیه میخونه نیستی؟"

"واییی! شی-هه جون!! زودباش، نزار برای بار سوم بخنده! اگه عجله نکنی نمیزاره من برم!!!"

هشتگ # مینی تئاتر:

گومانگ: مو شی، تو خری؟؟!! چرا من باید بخوام فقط بخاطر شق درد و حشری شدن بمیرم؟! فقط تویی همچین چیزیو باور میکنی! من جزو شخصیت های اصلی داستانم پس قطعا نمیخوام زرتی بمیرم بلکه دارم جون میکنم زنده بمونم، فهمیدی؟؟؟!!! حتی اگه مغزمم هم به فاک رفته باشه هنوزم ادمم! خنگ!

مو شی: ولی تو بارها مدام اسم مرگو اوردی.

گو مانگ: مثلاااا کِیییییی؟؟؟؟

مو شی: مگه این تو نبودی که هربار وقتی سکس میکردیم میگفتی "اهههه مو شی من از دست تو میمیرم" ؟

مترجم سول: سلام عشقا!

اول بابت کم کاری این ماه واقعاااا معذرت میخوام، درگیر امتحانا بودم...

دوم از همین هفته مثل قبل هفته ای دو چپتر داریم(بیشترم تونستم میزارم) پس حتما روزای دوشنبه و جمعه سایت رو چک کنید چون ممکنه پستش رو تو کانال یکم دیرتر بزارن... ممنون که منو همراهی میکنید. مواااچ